

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«یک تجربه»

پس از مدت‌ها کار روی خود، پرهیز کردن و تمام توجه و تمرکز خود را به برنامه گنج حضور دادن، اشعار را حفظ کردن، برنامه‌ها را چند بار گوش دادن، با دوستان معنوی قرین و همراه شدن و به‌خاطر قرین نشدن با من‌های ذهنی [نه با دید قضاوتی، بلکه تأثیر این روابط بارها برایم آشکار شده] و خلاصه بعد از مدت‌های زیادی کار روی خود، خطای بزرگی از من سر زد که خدمتتان شرح می‌دهم.

مدتی‌ست که به دلایلی در مدرسه دخترم، مسائلی پیش آمده و تمام مادران از این اوضاع و احوال ناراضی. من تمام این مدت بدون این که اعتراضی کنم، آرام از کنار مسائل می‌گذشتم، چون به نظرم مسائل مهمی نبود و همیشه پیش رو داشتم که ناسپاس نباشم و داشته‌ها را ببینم.

اما چند روز پیش مسئله‌ای در کلاس اتفاق افتاد که بحث و جدل زیادی به همراه داشت و با اعتراض شدید مادران همراه شد. «اولین قدم» را برای همراهی با آن‌ها، با نوشتن پیامی «کژ» برداشتم و در ادامه در جلسه‌ای که با حضور مدیر برگزار شد، افسار ذهنم گسیخته و بدون این که ناظر ذهن باشم، شروع به سخنرانی کردم و البته بسیار مورد تأیید و توجه مادران قرار گرفتم.

داستان به همین جا ختم نشد و ناگهان دیدم صدایم چقدر بلند شده و چقدر با بی‌ادبی به خانم مدیر می‌گویم: «شما از اوضاع و احوال مدرسه‌ات بی‌خبر هستی و به‌عنوان یک مدیر، هیچ مدیریتی بر این اوضاع نداری، چرا این قدر ما را درگیر می‌کنی؟»، درحالی که ذهن و شیطان و دشمن درون من بود مرا این گونه درگیر کرده بود. تا این که جلسه تمام شد و من ماندم و خجالتی که نهایت نداشت. وقتی به خانه برگشتم، غم‌های عالم در سینه‌ام سنگینی می‌کرد، احساس می‌کردم نفسم بند آمده، دلم می‌خواست بنشینم و با صدای بلند بر احوال خودم گریه کنم.

با دخترم صحبت کردم و گفتم که چه گذشت و من چه خطایی کرده‌ام او نیز در ادامه گفت: «مادر شما به علت خواندن پیام‌های زیاد در گروه مادران کلاس، «جوگیر» شده‌اید و به خانم مدیر گفته‌اید شما مدیریت بلد نیستید، مثل این که یک نفر به شما بگوید چقدر بد آشپزی می‌کنی، چقدر بد خانه را تمیز می‌کنی.» دیگر مطمئن مطمئن بودم که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌ام.

از خداوند عذر خواستم که با از دست دادن حضور ناظر، این ذهن را رها کرده و به اصطلاح دخترم «جوگیر» شده‌ام. اما دلم آرام نمی‌گرفت، از طرفی هم می‌دانستم «علامت» حربه دیگر من ذهنی‌ست تا بقیه لحظاتم را بدزد. اما انگار در منجلاب گیر افتاده بودم، با همان خاطر پریشان نمازم را خواندم و در انتهای نماز به خاطر رسید بهتر است با شخصی که همیشه پیام‌های معنوی‌شان برام راه‌گشا بوده، موضوع را درمیان بگذارم.

سریع دست‌به‌کار شدم که می‌دانستم ذره‌ای درنگ و تأخیر آفتی دیگر می‌زاید و راهم را می‌زند. اتفاق افتاده را برای ایشان شرح دادم و ایشان با ذکر مواردی که مشابه آن، حالا نه به این شدت، برایشان اتفاق افتاده، با بزرگواری و بدون کوچک‌ترین قضاوتی، برایم شرح دادند و گفتند: «این هم از پندار کمال است که بگویم چرا اشتباه کرده‌ام.» و این ابیات را در تأیید صحبت خویش برایم ارسال کردند.

این پشیمانی قضای دیگرست

این پشیمانی پهل حق را پرست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹

وَر کُنْی عادت پشیمان خور شوی

زین پشیمانی پشیمان تر شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰

نیم عمرت در پریشانی رود

نیم دیگر در پشیمانی رود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

با خواندن این قسمت پیام ایشان کمی آرام شدم. در ادامه بخشی از صحبت‌های تلفنی آقای شهبازی در برنامه ۹۴۷_۱ را برایم ارسال کردند:

🌸 صحبت‌ها آقای شهبازی در برنامه ۹۴۷_۱ 🌸

«این یک چالشی هست، شما با یک من‌ذهنی طرف هستید که هزار جور فن دارد به شما می‌زند، باید متعهد باشی، روزی سه چهار ساعت با این برنامه، گوش بدهی، این بیت‌ها را تکرار کنی، راجع به خودت فکر کنی، روی کاغذ بنویسی، عمل بکنی، شکست بخوری، شکست را ببینی، می‌بینی که موفق نمی‌توانی بشوی، سخت است، ناامید بشوی، دلسرد بشوی، امیدوار بشوی، تا بشوی یک گشتی گیر خوب.»

و باز هم بخشی دیگر از صحبت‌های آقای شهبازی در همان برنامه تلفنی ۹۴۷_۱ را ارسال کردند به شرح زیر:

«یک بیتی داشتیم، می گفت بالای بامتان دائماً نگهبانی بدهید، بگوئید من این جا هستم. تا من ذهنی حرف می زند، من هستم ها، این جا دارم نگاه می کنم. نگهبان هستم. نگهبان کیفیت هشیاری ام هستم، حرف زن، کاری نکن. از من اجازه بگیر، اگر من به تو اجازه دادم، حرف بز. به چه کسی می گوئید؟ به من ذهنی خودتان.»

و باز هم در ادامه همراه معنوی که اتفاق را برایشان شرح داده بودم پس از ارسال پیغام های بالا که خدمتتان توضیح دادم، این گونه گفتند:

«ما خیلی چیزها را می دانیم، ولی دانستن کافی نیست. باید درک کنیم عمیقاً. چه چیزی باعث درک عمیق می شود؟ اشتباه و شکست. یک کشتی گیر هم امکان ندارد، همیشه برنده باشد. اشتباه کردم که کردم، راه حل چیست؟ چه درسی برایم دارد؟

هرچیزی جدی شد، می آید مرکز. آدم باید بگوید: مهم نیست، هیچ چیزی مهم نیست. اشتباه کردم، بقیه هم شاید دارند به من تلقین می کنند که اشتباه کردم، ولی مهم نیست. همه اش بازی ذهن است. از زمانی که اشتباه رخ می دهد، پرونده اش هم بسته می شود. فقط درسش و نکته اش می ماند.»

پس از خواندن این پیغام ها شک نداشتم که باید در حضور همه بگویم اشتباه کرده ام. پیامی برای گروه مادران ارسال کردم که من اشتباه کردم که با صدای بلند حرف زدم، اشتباه کردم که تمام زحمات مدیر را نادیده گرفتم، اشتباه کردم که احساس دانشمندی به من دست داد. اشتباه کردم که با غرور در جایگاه بالاتر خود را دیدم و شروع به سخنرانی کردم، پیام را ارسال کردم، اما می دانستم هنوز کارم تمام نشده که هنوز جانم در راحتی و روانی نبود. هنوز نقطه ای بود که گلویم را سخت می فشرد، با وجودی که نمی دانستم چه عکس العملی از خانم مدیر دریافت می کنم، اما پیغام خود را ارسال کردم و گفتم: من اشتباه کردم، من ناسپاسی کردم، گفتم چقدر از صورت خندانیشان که بی ادبی مرا نادیده گرفتند و با بزرگواری گذشتند، یاد گرفتم.

و پس از تمام این اتفاقات چون همسرم در جریان اعتراض و روند این داستان بود باید در پیش ایشان هم اعتراف می کردم. مطمئن بودم بسیار مرا ملامت خواهند کرد که چرا بی تعقل کار کرده ام. می دانستم که تمام جاهای اشتباه را باید یکی یکی پاک کنم. رفتم و گفتم: همسر عزیزم من به خانم مدیر پیام دادم و معذرت خواهی کردم و با کمال ناپاوری دیدم ایشان هم انگار راضی بودند و سخنی نگفتند. دوباره دیدم سریع دست به ریموت تلویزیون برده و کانال گنج حضور در خانه نورافشانی می کند.

من نمی دانم چگونه باید زحمات آقای شهبازی عزیزم را جبران کنم. نفس های عیسی دم او را نمی دانم چقدر و چگونه باید قدر بدانم و روی چشمان نابینایم بگذارم که کلام ایشان و حاصل آموزش ایشان عطر گل هایی ست که نمی گذارد در سرگین دردها و همانندگی ها بمانم. دعایی نمی دانم، اما هر لحظه نوری که در قلم احساس می کنم، منشأ و خاستگاهش را پیش رو دارم. پیش رو دارم که چه بودم و چقدر در افسانه ذهن حیران و سرگردان. گذشته خود را پیش رو می آورم و قدر اثرات حیات بخش و جان بخش این آموزش ها و اشعار را به جان و دل می دانم.

سپاسگزار و قدردان وجود عزیز پدر بزرگوaram آقای شهبازی جان و یاران و همراهان معنوی هستم که فرقی نمی کند کجا هستند، اما تأثیر کار کردن آن ها روی خودشان از هر جایی که باشد به من و امثال من می رسد و می توانم ته چاه تاریک ذهنم را روشن کنم و ببینم و ناظر و پاسبان هشیاری خویش باشم.

هله پاسبان منزل تو چگونه پاسبانی
که ببرد رخت ما را همه دزد شب نهانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

بزن آب سرد بر رو بجه و بکن علالا
که ز خواب ناکی تو همه سود شد زیانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

آری دزد به هشیاری من حمله کرد، «علالا» کردم و از یاران معنوی کمک خواستم و نجات یافتم و لذت بی کرانه ای را تجربه کردم و دریافتم هر جفایی که بر من می رود از من است:

لذت بی کرانه ایست عشق شده است نام او
قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰



با تشکر و سپاس فراوان

والسلام

سرور از شیراز 🙏🌸